

به نام خدا

طرح فیلم تلویزیونی

# رمز عبور

نویسندگان: سید مجتبی اسدی پور ، امیرحسین دواتگر

شماره ثبت: ۲۱۴۸۱۹

## نگاه اول

فرید پس از مدت ها تحصیل در دانشگاه فنی و مهندسی بوداپست ناگهان به ایران باز می گردد و به خانه ی خواهرش (فرزانه) در شهر اردبیل می رود. فرزانه و فرزندش (فرزاد) از حضور ناگهانی او یکه می خورند.

فرزانه کارمند است فرزاد هم سال دوم رشته ی پزشکی را پشت سر می گذارد.

روزی از روزها که فرید قصد رساندن فرزاد به دانشگاه را دارد در میانه مسیر به صحنه ی تصادفی بر می خورند. فرزاد که می بیند یک سر تصادف لیلی (همکلاسی دانشگاهش) و مادر بزرگش هستند، همراه فرید برای کمک رسانی به آنها ملحق می شود. مقصر تصادف مادر بزرگ لیلی (صمصامی) است و راننده ی روبرو به هیچ صراطی مستقیم نیست اما فرید موفق می شود رضایت او را جلب کند که این مسئله باعث خوشحالی لیلی و مادر بزرگش می شود.

پس از این مواجهه فرید در می یابد که فرزاد عاشق لیلی است و مادر بزرگ لیلی (صمصامی) بسیار متمول است. فرید که به دنبال فرصت شغلی مناسب می گردد بستر را آماده می بیند تا تمام توانش را صرف نزدیکی به صمصامی کند. تا اینکه در می یابد جمعه های اول هر ماه فرزاد همراه مادرش به منزل لیلی می روند تا پروژه تحقیقی دانشگاهشان را تکمیل کنند. فرید از زمانی که متوجه این موقعیت می شود تلاش می کند فرزانه را از رفتن به این وعده منصرف کند تا خودش با فرزاد همراه شود و به مقصودش برسد اما دلیل محکمی نمی یابد. در همین اثنا در می یابد یکی از همسایه های فرزانه (بهزاد) به او علاقه مند است و به بهانه های مختلف مانند قرض کردن لوازم یا مایحتاج خانه به آپارتمان او سر می زند. واضح است که بهزاد خجالتی است و جرات ابراز خواستگاری را ندارد. فرید نزد بهزاد می رود و تلاش می کند تا این شجاعت را در او تقویت کند و سرانجام موفق می شود. فرید طوری برنامه ریزی می کند تا فرزانه و بهزاد درست در موعد وعده ی ماهانه برای صرف ناهار به رستورانی بروند تا در مورد آینده شان گفتگو کنند. در نهایت تلاش های فرید به ثمر می نشیند و روز موعد با

فرزاد همراه می شود. در آن جا همه چیز خوب پیش می رود. فرید متوجه می شود که صمصامی به علت قبولی لیلی در دانشگاه علوم پزشکی اردبیل با او همراه شده و از وقتی که در این شهر ساکن شده مانند شخصی که گم شده ای را یافته باشد دلباخته ی شهر، مناسبات و آدم هایش شده است و هنگامی که متوجه شده لیلی هم همین احساس را دارد بی معطلی شرکتش را هم به این شهر منتقل کرده تا فعالیت های اقتصادی اش را در اردبیل ادامه دهد. او بر خلاف تصور عموم معتقد است که زمینه فعالیت در شهرستان ها هم بسیار مساعد است. صمصامی بر این باور است هرکس که می تواند باید بی مطلعی از ازدحام و شلوغی تهران به شهرهایی همچون اردبیل پناه ببرد تا معنای حقیقی زندگی را دریابد. فرید هم ابراز می دارد که اهل تهران است و خواهرش (فرزانه) به علت ازدواج با پدر فرزاد که اهل اردبیل بوده به این شهر آمده است و هنگامی که شوهر خواهر و پدرش از دنیا رفته اند، او و مادر مرحومه اش به اردبیل نقل مکان کرده اند تا هم خودشان تنها نباشند هم فرزانه و فرزاد. درنهایت هم از تحصیلش در مجارستان و تخصصش در امور رایانه ای می گوید تا جایی که صمصامی از او می خواهد مدارکش را به شرکت تحویل دهد تا پس از بررسی همکاری شان را آغاز کنند. فرید سعی می کند بهانه ای بتراشد تا بدون دریافت مدارک در شرکت استخدام شود اما صمصامی که بسیار قانونمند و اهل پایبندی به ضوابط است نمی پذیرد. فرید هم اصرار بیهوده نمی کند اما واضح است که در این طفره رفتن رازی وجود دارد که ما نمی دانیم.

دیدار فرزانه و بهزاد هم نتیجه ی مثبتی دارد انگار هر دو راضی به این وصلت هستند و تنها نگرانی فرزانه پسرش است و می ترسد که فرزاد با این مسئله کنار نیاید.

خورشید که غروب می کند فرزانه، فرید و فرزاد به خانه باز می گردند. فرزانه که نگران عدم حضورش در خانه ی صمصامی بوده نزد فرزاد می رود، از شرایط و نوع حضور فرید سوال می پرسد. فرزاد هم ابراز می دارد که همه چیز به بهترین شکل ممکن رقم خورده تا جایی که صمصامی به فرید پیشنهاد همکاری داده. شنیدن این ماجرا فرزانه را ناراحت می کند که بازهم علت ناراحتی او را در نمی یابیم. انگار مسئله ای میان فرزانه و فرید رخ داده

که هیچکس جز خودشان از آن مطلع نیست. فرزانه نزد فرید می رود و از او می خواهد که به این پیشنهاد پاسخ منفی بدهد اما فرید که برای این موقعیت تلاش کرده و نمی خواهد آن را از دست بدهد پافشاری می کند. فرزانه محکم روی حرفش می ماند تا جایی که به شکل یک دستور لازم الاجرا آن را ابلاغ می کند و مهلت محدودی برای انجام آن تعیین می کند.

فرید که حسابی مستاصل شده و نمی خواهد نزدیک شدن به صمصامی را از دست بدهد چاره ای می اندیشد اما خام و کودکانه. فرید به شرکت صمصامی مراجعه می کند و از او خواستگاری می کند تا بتواند آینده اش را تضمین کند. صمصامی که از پیشنهاد فرید غافلگیر و عصبانی شده به بدترین شکل ممکن او را پس می زند و حتی ابراز می دارد که ارتباط خانوادگیشان برای همیشه به پایان رسیده است و لیلی هم حق معاشرت با فرزاد را ندارد. فرید هرچه تلاش می کند نمی تواند صمصامی را مجاب کند تا رابطه فرزاد و لیلی مخدوش نشود و آینده آن ها تحت الشعاع پیشنهاد فرید قرار نگیرد.

فرید دست از پا درازتر به خانه ی فرزانه باز می گردد غافل از اینکه خبر پیشنهاد ساده لوحانه اش به گوش لیلی رسیده. او هم به خانه ی فرزانه مراجعه کرده و همه چیز را شرح داده است. هنگامی که فرید به خانه می رسد لیلی و فرزاد او را سرزنش می کنند و فرزانه هم بی معطلی عذر او را می خواهد. فرید هم که هیچ جایی برای توضیح نمی یابد لوازمش را جمع می کند و خانه ی فرزانه را ترک می کند.

### نگاه دوم

شاهین پسر جوانی است که اصالتا اهل اردبیل است. او مدتی است که سودای مهاجرت به تهران را دارد. پدر و مادرش را هم مجبور کرده تا به خواسته اش تن بدهند. از همین رو آن ها را به تهران فرستاده است. او اکنون در اتاق سریداری گاراژ پدرش در شهر اردبیل زندگی می کند و تنها چیزی که او را به ماندن در این شهر متصل می کند فروش گاراژ پدرش است. او که یک باره تصمیم به فروش گرفته موجبات نارضایتی اهالی گاراژ را فراهم

کرده. اهالی خوب می دانند هرکس که گاراژ را بخرد قصد تخریب دارد و نانشان آجر می شود. از همین رو با شاهین همکاری نمی کنند و مشتری ها را از خرید منصرف می کنند تا شاهین گاراژ را به مشتری خودشان بفروشد. اهالی به زحمت مشتری با انصافی یافته اند که در صورت خرید اجازه می دهد که آن ها به کارشان ادامه بدهند اما توانایی پرداخت قیمت واقعی گاراژ را ندارد به همین علت هم شاهین با مشتری اهالی موافق نیست.

نگاه دوم از جایی شروع می شود که شاهین درگیر مسائل فروش است در همین اثنا راننده ی اتومبیلی که با مادر بزرگ لیلی (صمصامی) تصادف کرده بود به او مراجعه می کند. گویا شاهین به راننده بدهکار است اما قصد پرداخت ندارد چرا که معتقد است راننده کارش را درست انجام نداده و خسارت هنگفتی به او وارد کرده است در نهایت غائله با تهدید خاتمه می یابد البته در میان گفتگویشان هم در می یابیم که شغل راننده بدلکاری است. هنگامی که بدلکار می رود دختر جوانی به نام زیبا وارد گاراژ می شود و سراغ مبلغ خسارتش را می گیرد. گویا شاهین بی اجازه اتومبیل زیبا که برای تعمیر به گاراژ مراجعه کرده را بر داشته و به آن خسارت وارد کرده است. شاهین که هنوز موفق نشده خسارت زیبا را فراهم کند از او فرصت می خواهد اما با پاسخ منفی روبرو می شود. از نوع برخورد، احتیاط و شکل حرف زدن شاهین می توان دریافت که به زیبا علاقه مند است اما نجابت و صلابت زیبا اجازه ابراز را به شاهین نمی دهد البته که در هیچ یک از ارکان وجودی زیبا هم احساسی به شاهین یافت نمی شود و برعکس سراسر بغض و تنفر است. کاملاً واضح است که بی مسئولیتی اش حال زیبا را به هم می زند. در نهایت شاهین قول می دهد که تا پایان روز خسارت زیبا را فراهم کند و فردا به او تحویل دهد. از همین رو به حجره حاج اصغر می رود که مرد شریف، دنیا دیده و معتبری است. او فروشنده فرش و گلیم دست باف است. حاج اصغر بی منت مبلغ مورد نیاز شاهین را طی یک فقره چک به تاریخ روز در اختیارش می گذارد اما بابت مهاجرت کودکانه اش به تهران هم او را سرزنش می کند. حاج اصغر از شاهین می خواهد که تا دیر نشده از این تصمیمش صرف نظر کند و پدر و مادرش که عمری را در این شهر گذراندند و صاحب اعتباری هستند را به خانه

خودشان بازگرداند اما شاهین روی انجام تصمیمش مصر است. حاج اصغر که مویی سپید کرده مطمئن است شاهین به زودی پشیمان می شود و امیدوار است که آن روز دیر نشده باشد.

شاهین که باد جوانی در سر دارد از حجره خارج می شود و به زیبا خبر می دهد که مبلغ خسارت آماده است و قرار صبح روز بعد را با او قطعی می کند.

شب هنگام که شاهین در اتاق سریداری گاراژ تنها است با صدای در به خودش می آید. به سوی در می رود و در را باز می کند هنگامی که در را باز می کند با فرید روبرو می شود. (در این جا متوجه دوستی قدیمی این دو می شویم.) فرید از شاهین بابت یافتن مدرک تحصیلی جعلی کمک می خواهد.

شب به پایان می رسد و موعد پرداخت بدهی زیبا فرا می رسد. شاهین که به زیبا علاقه مند شده، خوب می داند این آخرین فرصت است از همین رو خودش را برای خواستگاری از زیبا آماده می کند.

زیبا وارد گاراژ می شود و طبق معمول همیشه با خلق تنگ چک را دریافت می کند و می رود. شاهین این بار هم به سان همیشه جرات ابراز نمی یابد اما چون هیچ آدرس و نشانی از زیبا ندارد موتور یکی از اهالی گاراژ را قرض می گیرد و زیبا را تعقیب می کند. زیبا وارد یک خانه عیانی می شود و شاهین که آدرس را یافته به گل فروشی می رود و با یک شاخه گل سرخ باز می گردد تا از زیبا خواستگاری کند اما در کمال حیرت در می یابد که زیبا کارگر این خانه است و صاحب خانه هم خارج از کشور به سر می برد. زیبا روزی از سر وسوسه ماشین صاحب خانه را بر داشته و تصادف جزیی با آن کرده سپس به گاراژ شاهین برده تا تعمیرش کند. شاهین هم مانند او با بی مسئولیتی تمام و بدون اجازه ماشین را از داخل گاراژ بیرون برده و با آن تصادف سختی کرده. حالا زیبا مطمئن است که پس از بازگشت صاحب خانه حتما از کاری که با هزار زحمت به دست آورده اخراج می شود.

شاهین که از آگاهی نسبت به واقعیت زیبا آچمز شده و تمام تصوراتش در مورد ثروت او رنگ باخته به گاراژ باز

می گردد با مشتری مورد نظر اهالی گاراژ توافق می کند تا هرچه زودتر اردبیل را ترک کند و به تهران برود.

شب فرا می رسد. شاهین همه وسایلش را جمع کرده و محیای سفر فردا صبح است که صدای در گاراژ به گوش می رسد. فرید با چمدانش پشت در است. شاهین از نوع حضور او متعجب می شود اما خیلی زود در می یابد که پیشنهاد ازدواجش به صمصامی موجب آوارگی اش شده و دنبال جایی برای ماندن است اما کاری از شاهین ساخته نیست چرا که گاراژ را فروخته و فردا صبح هم عازم تهران است. فرید از او می خواهد با اهالی گاراژ صحبت کند تا اجازه دهند مدتی را در اتاق سرایداری بگذرانند. شاهین معتقد است اگر خود فرید با آن ها صحبت کند نتیجه بهتری حاصل می شود چون اهالی با او رابطه ی خوبی ندارند.

صبح فرا می رسد. شاهین و فرید از گاراژ خارج می شوند و باهم خداحافظی می کنند. شاهین به سوی تهران حرکت می کند و فرید مستاصل روی جدول پیاده رو می نشیند.

### نگاه سوم

هوا تاریک است. گاراژ در حال تعطیلی است که اتومبیل آخرین سیستمی وارد گاراژ می شود. زیبا پشت فرمان است او بی معطلی به سمت غرفه ی نقاشی می رود و برای رفع خط و خش جزئی که روی بدنه ماشینش افتاده مذاکره می کند و می خواهد که این نقص به بهترین شکل برطرف شود در همین اثنا فرید وارد گاراژ می شود و نزد شاهین می رود. شاهین که سال هاست فرید را ندیده او را در آغوش می کشد و بابت آزادی اش از زندان ابراز خرسندی می کند. در این جا در می یابیم که فرید تمام این سال ها در حبس بوده و زندگی در فرنگ حقیقت ندارد. آن ها که بعد از سال ها به هم رسیده اند تا صبح با هم گپ می زنند. مهمترین بخش گفتگویشان در رابطه با اختلاف فرزانه و فرید است که پس از به زندان افتادن او رخ داده و شاهین کنجکاو است بداند فرید که جایی برای ماندن ندارد چه طور می خواهد به خواهرش مراجعه کند. فرید هم ابراز می دارد فرزانه به فرزند در مورد زندان رفتنش چیزی نگفته و این طور وانمود کرده که برای تحصیل ساکن مجارستان است. از همین رو

می خواهد با حضور ناگهانی اش او را غافلگیر کند تا به بهانه ی فرزند عذرش را نخواهد. شاهین هم از مهاجرتش به تهران می گوید و این که یکی دو هفته بیشتر از حضورش در شهر اردبیل باقی نمانده. به همین علت فرید قصد می کند دو سه روزی نزد او بماند تا یک دل سیر همدیگر را ببینند. صبح روز بعد هنگامی که فرید می خواهد از گاراژ خارج شود تا گشتی بزند متوجه حضور فرزند، صمصامی و لیلی می شود. آنها برای تعمیر ماشین صمصامی به گاراژ سر زده اند. فرید پنهان می شود و از دور ناظر است. پس از رفتن آن ها ، شاهین و فرید باهم گفتگو می کنند. هر دو به این باور رسیده اند که صمصامی فرد ثروتمندی است و فرید افسوس می خورد که کاش شاهین مشخصات کارت بانکی صمصامی را بر می داشت تا فرید با استفاده از تخصصش پول کلانی از او سرقت کند اما شاهین معتقد است فرید دور اندیش نیست و صرفا با افکار بیهوده خودش را به دردسر می اندازد و عاقبتی بهتر از زندان ندارد. او معتقد است فرید باید از موقعیت فرزند استفاده کند و خودش را به صمصامی نزدیک کند سپس با او ازدواج کند تا بتواند به شکل قانونی مالک ثروت او شود.

فرید به پیشنهاد شاهین فکر می کند و احساس می کند بهترین راه همین است. بدین ترتیب نقشه ی بازگشت به خانه فرزانه، نزدیک شدن به فرزند و تصادف جعلی بدلکار با اتومبیل صمصامی را طراحی می کنند. آنها برای اجرای نقشه تصادف، ماشین یکی از مشتری های گاراژ را بر می دارند. ماشینی که بدون اجازه آن را بر می دارند همان ماشین زیبا است. در نهایت هم تصادف به بدترین شکل توسط بدلکار اجرا می شود که موجب خسارت سرسام آور به زیبا می شود. در اینجا است که به شکل واضح در می یابیم شاهین به چه علت دستمزد بدلکار را نمی داد و زیبا برای چه دنبال دریافت خسارت بود.

در پایان هم به سکانس شماره یک یعنی ورود ناگهانی فرید به خانه ی فرزانه باز می گردیم و آن را از زوایه دید فرید تماشا می کنیم. پس از ورود فرید به خانه ی فرزانه تصویر به سیاهی کات می شود و عنوان فیلم روی پس زمینه نوشته می شود اما فیلم هنوز تمام نشده و بلافاصله به سکانس بعد باز می شود که ده سال بعد از رخداد قصه است.



حالا لیلی و فرزاد ازدواج کرده اند و ده سال بزرگتر شده اند. آن ها با اتومبیلشان به گاراژ شاهین مراجع میکنند و سراغ او را می گیرند. خریدار گاراژ به آن ها می گوید که شاهین ده سال قبل گاراژ را فروخته و به تهران رفته است اما دوست قدیمی شاهین در گاراژ است و از او خبر دارد.

فرزاد و لیلی پی دوست شاهین می روند و با فرید روبرو می شوند. او در چاله ی تعمیرگاه مشغول تعمیر ماشین است که پس از رویت فرزاد حسابی یکه می خورد. همدیگر را در آغوش می کشند تا رفع دلتنگی سال های طولانی شود. فرزاد که می خواسته از شاهین به فرید برسد مسرور است که توانسته خود فرید را بیابد. آن ها از هر دری سخن می گویند. فرید بسیار خوشحال است که لیلی و فرزاد به هم رسیده اند و رفتار ناپخته ی او موجب تیرگی رابطه شان نشده است. فرزاد و لیلی از او می خواهند که گذشته را فراموش کند و از وضعیتش برای آن ها بگوید. فرید ابراز می دارد که پس از خروج از خانه ی فرزانه به جایی برای ماندن احتیاج داشته از همین رو به گاراژ مراجعه می کند و از خریدار خواهش می کند تا یافتن کار به او جای خواب بدهد. خریدار هم که مرد با انصافی بوده این اجازه را می دهد. کم کم در همین گاراژ مشغول کار می شود و به مرور با کار و تلاش صاحب یکی از حجره های همین گاراژ می شود. فرزاد و لیلی بسیار خوشحال می شوند و او را تحسین می کنند. فرزاد سراغ شاهین را می گیرد که فرید می گوید مهاجرت بی حساب و کتابش موجب شده حداقل های زندگی را هم از دست بدهد اما غرور کودکانه اش اجازه نمی دهد تا این واقعیت را بپذیرد که اشتباه کرده است. در پایان لیلی و فرزاد از فرید دعوت می کنند تا آخر هفته برای صرف شام به منزلشان برود. آن ها قصد دارند فرزانه را به مناسبت تولدش غافلگیر کنند چرا که خوب می دانند حسابی دلتنگ برادرش است. فرید در ابتدا نمی پذیرد اما پافشاری آن ها موجب می شود که بپذیرد و این سرآغازی است برای رفع کدورت و دلتنگی.